

به نام خدا



حلزون های پسر

www.ketab.ir

۹۷-۲۲

سرشناسنامه
عنوان و نام پدیدآور
آرام، احمد، ۱۳۳۰ -
جلزون‌های پسر / احمد آرام
تهران: افق، ۱۳۹۲
۲۵۲ ص
ادبیات امروز؛ رمان ۱-۱
۹۷۸-۹۶۴-۳۶۹-۹۵۷-۴
فیا
داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ م
۱۳۹۲ ح ۸ ج ۲۲ ر / PIR ۷۹۲۹
۸ فا ۳/۶۲
۲۲۳۱۳۲۴
موضوع
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی

جلزون‌های پسر ت امروز / رمان ۱-۱

نویسنده: احمد آرام
ویراستار: فرشته حسن
مدیر هنری و طراحی: کیانوش غفاری
حروف چینی، تصحیح و صفحه‌بندی: آذین نشر افق
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۶۹-۹۵۷-۴
چاپ اول: ۱۳۹۲، ۱۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی: سیب • چاپ و صحافی: پیمان
حقوق چاپ و نشر، انحصاراً برای
مؤسسه نشر افق محفوظ است.
نقل بخش‌هایی از متن با ذکر منبع بلامانع است.

افق
نشر

تهران، ص.ب. ۱۱۳۵ - ۱۳۹۵
تلفن ۶۶۴۱۳۳۶۷

www.ofoqco.com

info@ofoqco.ir

۱۱۰۰۰ تومان

دشمن اب گوگرد می دیدم:

ای بی باک ای از زمین، که روزگاری سنگ فرش بود؛ یک راه سنگ فرش ضخیم رنگ مس، تلی از گوگرد را آتش زده بودم. شعله های لاجوردی جرقه می زدند و ریز می افتند آن بالا. بوی تیز و تلخی داشت، نم می نشاند توی چشم آدم و سستی از استتار ته گلو. نمی دانم چرا همه اش می ترسیدم راه سنگ فرش ناپدید شد یا نه؛ با اینکه می دانستم هرگز هیچ سهمی ندارم در آنجا، می ترسیدم، می ترسیدم. من شوم. آخرت ها آدم زنده پوش من بودم؛ جایی که جهنم می شد صد جهنم و تابستان می شد هزار تابستان. پشتم خمیده بود، دست هایم توی جیب ها بود، با پاهای گشاد ایستاده بودم. به سختی به کسی شبیه بودم؛ مخفی شده آدم هایی که تندتند رد می شدند و چهره هاشان تاریک و نامعلوم بود. دیدم اجاس قایم شدم تا آن ها هم مرا نبینند. انگار داشتم، عمداً، وقتم را هدر می دادم تا همه شان ناپدید شوند و من با خیال راحت به تماشای جرقه ها بگذرم. از آن اجاس که قایم شده بودم به نوری نگاه می کردم، که آن سوتر، روی محوری سوزن چشم می شد، روی قطعه ای باریک که هرگز نفهمیدم چرا آنجا افتاده است. من آن قدر از دور مانده ام! شاید هم فقط خیال می کردم، چون بلافاصله به افکارم فشار آوردم تا بدانم دقیقاً چه اتفاقی دارد می افتد! پس خودم را آماده

کردم تا با درک درستی توی این مکان نامعلوم قرار بگیرم:

شاید بخار گوگرد داشت پهن ترمی شد که چشم‌هایم را بستم، مثل دهانم. تونگو این کارها را می‌کردم از سر عمد که بهش عادت کنم. چه فایده! بدنم پراز تاول شده بود؛ می‌بایست همه جایم را پانسمان می‌کردم. اما از بوی مواد ضد عفونی بدم می‌آمد. با اینکه خوابی عمیق است اما زخم‌ها به این زودی خوب بشو نیستند! این را هم بگویم، به خاطر این چشم‌هایم را بسته بودم که است سالم بود همان موقع، می‌ترسیدم همان موقع. هفت سالگی پراز ترس است؛ روح آوقتی آدم گم بشود. توی خواب‌های عمیق، آدم مرتباً گم می‌شود و در این حال دنبال مکاشفه است. گاهی فکر می‌کند همان جور دارد دور درختی می‌ترسد، بعد متوجه می‌شود تمام آن موقع، بدون آنکه از نقطه‌ای به نقطه‌ای بگردد، فکر می‌کرده است دارد راه می‌رود. البته توی خواب ایستادن بهتر از راه رفتن است؛ راه بروی، یا زیاده از حد حرف بزنی، کلاهی پس معرکه است یعنی برای اتقاقاتی رخ می‌دهد که نمی‌توانی کنترل‌شان کنی و همه چیز از اراده‌ی تو خارج می‌شود. به خودت می‌گویی شاید کسی در عالم غیب چیزهایی بنویسد شبیه همین خوابی که داری می‌بینی! و می‌خواهد تورا وادارد که نتوانی قضای درستی از مکان و زمان داشته باشی. شاید هم می‌خواهد تورا ببیند در یک سیر نامریی. شاید می‌خواهد تورا به بازی بگیرد. خواب یعنی همین.

بعد، جرقه‌ها به شقیقه‌هایم می‌خوردند و چشم‌هایم سوزم باز می‌شدند، اما دهانم هنوز بسته و تلخ بود، مزه‌ی گس می‌داد. زخم‌هایم دندان‌هایم لیز نمی‌خورد تا فشار بیاورد به عضلات دهانم. کف بیندازد بین دندان‌های قفل‌شده. اما متوجه می‌شدم که لب‌هایم پور می‌شود. انگار کسی کف دستانش را گذاشته بود روی پوزه‌ام، پوزه و دهانم همان موقع. هم او بود که نمی‌خواست نفس بکشم. این جور برداشت